

نویسنده باید شهادت بدهد

مقدمه

کامیلو خوزه سیلا نویسنده اسپانیایی و برنده جایزه ادبی نوبل در سال ۱۹۸۹، چهره‌ای ملی است در فراسوی کوه‌های پیرنه. سیلا را با رمانهایش می‌شناسند، همچنین با سردی بریتانیایی‌اش (مادر او انگلیسی است) و حس طنز و تحریک‌کش. او در رمانهای خود اسپانیایی آکنده از فاجعه و خشونت و تیره‌روزی را تصویر می‌کند. حرفه نویسندگی‌اش در آن واحد هم او را عضو آکادمی رئال و هم آثارش را طعمه سانسور ساخته است. این نشانی از وجود يك معماست. او خود بر این باور است که آکادمی رئال همواره در حاشیه دولت‌ها باقی مانده است. معمای دیگر آنکه سیلا جز نویسنده متعهد را نمی‌پذیرد و در عین حال تأکید بر این دارد که چیزی بیهوده‌تر از نقش يك نویسنده به عنوان شاهد نیست. گفت‌گویی زیر را لورنس ویدال با خوزه سیلا در سال ۱۹۹۰ برای فیکارو انجام داده است.

● پس از نه ماه می‌توانید بیلانی از کارتان بدهید؟ بردن جایزه نوبل چه تغییری در شما به وجود آورده است؟

○ هیچ. هیچ چیز. قبل و بعد از آن همان نویسنده خوب یا بد هستیم. در عوض نحوه استفاده‌ام از زمان تغییر کرده: مصاحبه، سخنرانی، از این گوشه به آن گوشه دنیا رفتن. در هر فرصت از همه چیز سؤال می‌کنند. دیگر وقتی برای نوشتن نمانده... يك سالی هم طول می‌کشد تا اینها تمام بشود. گمان می‌کنم در نوامبر ۱۹۹۰ اعلانی چاپ کنم با این مضمون: «آقایان، امروز سیاست «درهای گشوده» من پایان می‌پذیرد. اکنون نمایش به آخر می‌رسد، سرانجام می‌خواهم خود را وقف کارم کنم، می‌خواهم چرتی بزوم، والچه.» راستش الان این وضع شدت بیشتری دارد.

● آرامش که بازگشت، برنامه‌هایتان چه خواهد بود؟

○ تهیه یادداشتهای رمان «جنگل شمشاد» را از سر می‌گیرم. این رمانم را يك سالی می‌شود گذاشته‌ام روی تاقچه خاک می‌خورد.
● چطور کار می‌کنید. با يك طرح (Plan) شروع می‌کنید یا خودتان را به جریان الهام می‌سپارید؟

○ زمانی برای اولین رمانم «خانواده پاسکال دوراته»، طرحی ریختم. در پایان فصل اول پرسناژ رمان راه دیگری در پیش گرفت. طرح را اگر نتوان ثابت نگه داشت به چه درد می‌خورد؟ به نظر من اگر پرسناژی خوب خلق شود اندکی باب

میل خودش رفتار می‌کند. نویسنده کارش فقط این است که وقایع را یادداشت کند.

اما در مورد الهام، بودلر می‌گفت: «الهام یعنی اینکه هر روز کار کنی» و داستایفسکی می‌گفت: «نبوغ صبری طولانی است». هر دو حق داشتند. نویسنده کمی استعداد لازم دارد و مقدار زیادی نیروی جسمانی، همین. من زیاد کار می‌کنم، تمام روز و همه روزهای سال. این تنها شیوه کار من است. الهام شاید به کار شعرا مربوط شود.

● در سال ۱۹۴۲ که «خانواده پاسکال دورته» چاپ شد، فوراً آن را به خاطر خشونتش و رنگ و بوی سرنوشت در جنایتی که قهرمان رمان مرتکب می‌شود، به «بیگانه» کامو تشبیه کردند که تقریباً در همان زمان چاپ شده بود...

○ بله، رمان دیگرم را La Ruche au Manhattan Transfer هم با کار دوس پاسوس و آن یکی رمانم را (Le Pavillon de repos) هم با «کوهستان جادو» توماس مان مقایسه کرده‌اند. قضیه همین است. من گمان نمی‌کنم شابهتی وجود داشته باشد. بیشتر نوعی اشتراك فضا و محیط است، اشتراکی بلاعوض.

اما کامو، من در سال ۱۹۴۲ اثر او را نخوانده بودم بعد که با هم دوست شدیم، این مقایسه مایه تفریح ما بود کامو می‌گفت: «در آن زمان، فقط ما نبودیم که یکدیگر را نمی‌شناختیم، کسی هم ما را نمی‌شناخت.»

● در همه آثار شما چاه‌جا تصویری از يك اسپانیایی فاجعه‌آمیز هست...

○ من این فاجعه را از خودم در نیآورده‌ام. فاجعه امر لایتغیر اسپانیاست. در آثار تمامی هنرمندان بزرگ اسپانیایی، چه نویسنده و چه نقاش، علایمی از وجود يك درام نویس هست که تصویر اسپانیای سیاه را قالب زده‌اند.

● خشونت هم در سبک شما هست هم در درونمایه‌ها و پرسناژهایتان، آیا این خشونت بیشتر از آنچه متعلق به اسپانیا باشد متعلق به خود شما نیست؟

○ امکانش هست. فراموش نکنید که من آمیزه‌ای از دو نژاد اسپانیایی و انگلیسی هستم، دو ملت بسیار خشن.

● اسپانیای رمانهای شما، اسپانیایی پر از بدبختی است، این سرنوشت است...

○ در طول جنگ داخلی و در سالهای پس از آن بدبختی همه جا وجود داشت. چشم آدم از دیدنش کور می‌شد. وقتی گرسنگی آنجا کنار خیابانها لنگر انداخته بود، چطور می‌شد آن را ندید؟ خوشبختانه هر چه بود حالا دیگر تمام شده است.

● علاوه بر بدبختی، فرومایگی عمیقی هم هست.

○ اغلب با همنده. انسانی که چیزی برای

خوردن ندارد، نه وقتی برای فکر کردن دارد، نه وقتی برای آنکه در اندیشه انسانی نجیب و شریف باشد.

● اما در رمانهای شما فقط فقرا صاحب این امتیاز فروماگی نیستند، روشنفکران و فیلسوفها هم ارزش چندان بیشتری ندارند.

○ روشنفکران اسپانیا بسیار فرومایه‌اند. حقیقت اینکه در مجموع انسانها فرومایه‌اند. فقط اسپانیا که نیست. بشریت هم اگر تکامل یافته به لطف افراد نادری بوده است. اما در مورد سرنوشت، شاید در آثارم باشد. همان تقدیر «Fatum» لاتین است.

● آیا برای شما زبان سلاحی است

علیه سرنوشت؟

○ زبان قطعاً يك سلاح است. اینکه چه قدر تاثیر دارد نمی‌دانم، ولی هر چه بیشتر به تسلط درمی‌آید بیشتر تلطیف می‌یابد و شاید کارایی آن نیز بیشتر می‌شود.

زندگانی جاده‌ای است پر از تلخیها، گردابی است که به مرگ می‌انجامد و درست همین گرداب موضوع ادبیات را تشکیل می‌دهد. زبان است که آدمی را به شرایط انسانی‌اش رهنمون می‌شود. انسان با زبان عواطف و قضاوتها و اندیشه‌های خویش را به بیان درآورده و تقدیر را از نهانگاهش خارج ساخته است. زبان ابزار وجدان آدمی است و انگهی ابزاری است که از وجدان آدمی چیزی می‌سازد مغایر با شعور ابتدایی ژنتیک.

کلام نه تنها کلیدی است برای گشایش درهای بسته عالم هستی، بلکه مایه وحدت انسانها نیز هست و جهانی فرهنگی خلق می‌کند. نویسنده موقعیتهایی را که می‌بیند جمع می‌کند، آنها را به جامه کلمات در می‌آورد و شهادت می‌دهد.

● پس نویسنده يك شاهد است...

○ بله، باید شهادت بدهد. قطعاً شهادت او ثمره فرهنگ خاص او، ریشه‌های او، آب و خاک

او، زبان او، به ویژه شخصیت فردی اوست. اما او چیزها را آن گونه که هستند توصیف نمی‌کند، طوری توصیف می‌کند که آنها را در می‌یابد. مثلاً جوهر يك پر کاه هنوز برای انسان رازی پوشیده است، يك راز مکتوم و غیرقابل دسترس. با این حال ما آن را شرح می‌دهیم. رنگش را، شکلش را، انعطاف پذیری‌اش را، یا به مزه‌ترش تبدیلیش می‌کنیم...

پس نویسنده چیزی را که می‌بیند شهادت می‌دهد و فقط چیزی را که می‌بیند. به همین خاطر است که نمی‌تواند غلام حلقه به گوش دیکتاتوری يك گروه حاکم باشد. چه گروهی سیاسی و چه گروهی فلسفی یا مذهبی نویسنده اثرش را فقط و فقط مطابق وجدان خویش می‌نویسد. آن وجدانی که يك گروه به او دیکته می‌کند، حتی اگر این گروه خود او باشد همواره بیگانه باقی می‌ماند.

● جایگاه نویسنده در اسپانیا

کجاست؟

○ او را همیشه کافر دانسته‌اند و حکومتها همه‌شان همواره با نویسنده دشمن بوده‌اند. امروز هم همین‌طور است، حتی اگر برای جنگیدن علیه نویسندگانی که قبلاً خود را تثبیت کرده‌اند و دیگر نمی‌توان با آنان ساخت و پاخت کرد، نویسندگان جدید علم کنند. طبیعی است نورسیده‌ها، که زیاد هم مهم نیستند، خیلی راحت دست‌آموز سازمان تبلیغات می‌شوند، سازمانی که حالا اسم خودش را گذاشته است وزارت فرهنگ.

واقعی است که نفوذ نویسنده در اجتماع اکنون تقریباً هیچ است، در اسپانیا که حداقل حداقل است و گمان نمی‌کنم در بقیه جاها هم اهمیت بیشتری داشته باشد. نویسنده مزاحم قدرت حاکمه می‌شود، اما جای آن چیزی ارائه نمی‌دهد.

● در مقابل قدرت حاکم؟

○ بله.

● خوب، به نفع چه کسی شهادت

بدهد؟

○ به نفع اکثریت. به نفع هزاران خواننده بالقوه، گاهی چند صد یا حتی چند ده...

● آیا در مورد شما، شهادت دادنتان

ضمناً تحریک محتاطانه نیست؟

○ دقت کنید، نویسنده و معلم اخلاق را نباید با هم یکی کرد. سارتر معلم اخلاق بوده، اما بودلر

و ورلن نویسنده بودند.

اما خواننده، زمانی که من خشونت و تیره‌روزی اسپانیا را توصیف می‌کنم اگر فریاد هشدار و بیدار باش می‌شوند، تفسیر و تأویل آن با خود اوست. من که قصد این نبوده خواننده هم آزاد است هر جور دوست دارد بخواند.

● حرفهای زیادی درباره مرگ

ادبیات هست، درباره جنگ و ستیز

تصویر (تلویزیون) علیه زبان. در

اسپانیا هم این حرفها هست. نظرتان

در این باره چیست؟

○ می‌دانم که حرفهای زیادی هست. اما من از خودم می‌پرسم آیا ادبیات واقعاً دچار بحران شده است؟ آیا این يك پدیده واقعی است؟ آیا بیشتر بازتاب شك و تردیدهایی نیست که نویسندگان را و فقط نویسندگان را، علیه خودشان می‌شورانند؟

در هر حال مرگ ادبیات خبر از مرگ فرهنگ خواهد داد - مرگ فرهنگ تا حد نابودی تمامی

فرایندهای تطابق آدمی با محیط زیست. نمی‌توان ادبیات را از فرهنگ متمایز کرد. اگر

ادبیات بازتاب اجتماع محسوب می‌شود نباید با فرایندهای ضروری تغییرات اجتماعی بیگانه شود. در اینجا وظیفه نویسنده به مثابه يك منتقد حیاتی است و دسرسرهای زیادی هم درست می‌کند، اما نویسنده نمی‌تواند از انجام این وظیفه شانه خالی کند. بحران در ادبیات هم چیزی جز بازتاب اجتناب ناپذیر بحران اجتماعی نیست، بازتاب دلهره آن برای پیدا نشدن راه حل.

● آیا تصویر جانشین زبان

می‌شود؟

○ نه، معتقد نیستم که بشود. همین تلویزیون را ببینید. هر روز برنامه و کانال اضافه می‌کنند. با این حال کتاب هم روز به روز بیشتر می‌شود. این تناقض نیست. قصد این است که کنجکاوی فرهنگی فرد تکامل پیدا کند، حال چه با تصویر چه با کتاب.

ببیننده تلویزیون در وهله دوم به کتاب رو می‌آورد و کسی هم که به کتاب رو نیاورد، به هر حال به تلویزیون هم رو نمی‌آورد. این امر واضحی است.

پانویست

1. Camilo Jose Cela

2. Madera de boj